

اینه بجهت شکست ناپا فتن تو خداوندان نگاه داشت او بجهت بود که مرصطفی را بهتر
 برادرید که سر رفتی و خبر ندادم از حال تو زدگیخ ببینل جامه از ما نم تو بشنم که زقم ^{بغیر}
 خاتم شده بود امر و شکسته کشت چون خاتم تو اگر کوئی اسلام ابو طالب ظاهر شده و حزه
 در سال ششم از بنوع و عباس در سال دهم از هجره که دو از دهم از بنوع است مثل آنستند پس
 چگونه اطلاق خبر عم بر ابو طالب توان کرد گوئیم اسلام عباس فاده نقض نسبت چه وفاد ابو طالب
 سال پیش از آن بوده و اما جواب از اسلام حزه آنکه اعمام پیغمبر در فزاده اند ابو طالب زیبر و عبا
 و ضرا و حزه و مقورا و یه و عینا و و خادش و فتم و عبد الکعبه و حبل و اول عم پیکر و فادری ^{بود}
 و فادرا و فاطمه دختر عمر و نیز غاند محزون و باقی عمم پیکر بود پس ابو طالب در رحمت خیر اعمام ^{بشد}
 و دلیل بر حضر عم پیکر و فاد که در ابو طالب قطعه بایسته که او نظم کرده و در فاطمه ^{صلی} سابعه گذشت
 خطا بقاطم بر اطمینان بنوی که یکی از اسباب و در اهل آن فاطم ^{نبت}
 استبد الکبر ^{نبت} لیس بالزینم فدخائنا الله بذا لیتیم من رحمکم الیوم فهو حرم
 موعید و جنة النعیم حرمتها الله علی اللینم من یسلم الخبل بعتر سلیم و صاحب
 الخبل یفقد می هوی بهی و وسط الخیم شرارة الصدا بد و الخیم هذا صراط الله
 مستقیم زینم کینه نشانه باشد در یک و خرا مزاده و محی السنه و در نقیر و توکل علی الغیر ^{حرم}
 الکبریک حیرت موم و نقلتک و الساخذ و موی روی عن عطا عن اعباس انه قال ارا اقلید
 فی اصلا بالانبیاء من بنی الی بنی حتی اخر جلت فی هذه الامة و فاضع عباس بد شفا کو بند و کس این
 عباس انه قال قال رسول الله اهبطنی الله الی الارض فی صلبکم و جعلنی فی صلب نوح و قد ک
 فی صلب برهم ثم لم ینزل الله ینقلنی من الاصابا لکعبه و الارحام الطاهره حتی اخر جنی من ابوی
 لم یلقها علی شفا قط میفر ^{سکله} ابقاطمه و خرم مهنر زکوار و خرم پیچبر که نبت نشانه در یک بجهت
 او رد است عبا خدا این پیغم را هر که رحم میکند امر و در سپ خدا رحم کنده است عکاه در بهشت
 فاوست حرام ساخته است نرا بر تا کس هر که رشت از محل زندگانه میکند سنه خدا و ند محل ^{بشد}

نکوهد مپاندا ز مجل و زاد و میباد و رخ شراب با و زد است اب کره این راه خداست دانست
 من عارف که طریقی لطف احسان داند و ز لوی فاحر و محبت خواند هر گاه که برتیم افند^{نظر}
 چو ز اشک چشم خویش نبشاند چو کفتر فاطمه بضد و صنوا و بدتر نصیب و نوا
 اَبِي عَطْبَرٍ وَلَا اَبَايَ وَاَوْثَرَ اَللّٰهُ عَلٰى عَجَلَا اَسْوَاجًا عَاوِمًا اَشْرَقَهُمْ بِقَبْلِ بَاعِثًا
 لِغَفَائِلِ الْوَالِيَعِ الْوَالِي مَراد از اصغر هم امام حسین است اغنیان ناکاه کشتن و الوالی
 ما بخاف ضرره و مراد از فانیل بضر حرم شبه صبا که نه شپش بر سر امام حسین زد و خوب نزدیک
 که سر او برید و مراد از علوه و فافتها و شکانه از افلاست و فقط اصغر
 بَيْنَ اَلْمَوْتِ وَ اَلْحَيٰةِ هُوَ عَجْرَةٌ مِمَّا اَلَكُم طَوْلًا لِمَنْ نَالَ قَدْرَ مَهْمَتِهِ اَوْ نَالَ عِزَّ
 الشُّوْعِ بِالْقَسَمِ الشُّوْعِ بِالْقَسَمِ الرِّضَا مِنْفَرًا بامداد کردم در میان آنها و همنها عجمی
 همه بزرگوارى خوشتر عیش مرا نکرا که بافت اندازد همه خود با بافت عرق خشنود بقتلها
 گر پایه ما بقدر همت بود با کار جهانبعلم و حکمت بود فاذا هم روز جاه و خشنه بودى
 کرد و بر فاذا اهل خدا بود صباها تقرب از بنی و مفاخر بر فردم راجبى لقد علم الا اننا
 بان ساهی من الاسلام بفضل كل سمنه واحمد النبي اخی وصهره عليه الله صلى
 و ابر عجم و ابي فائذ لئیس طرا الى الاسلام من عرب عجمه و فانیل كل صید و تدبیر
 و جیامین الكفار صخبه صهرید رزن و العرب بالضم خلاف العجم و العرب العربی احد
 العجم و العجم و صند بکنر مهتر و ضم بزرک و در بعضی نسخ بجای من الكفار من الاسلام صغیر یکدل
 هزاره بجهتند دانند مردم که بخش مراد اسلام افرون مپا بدیر هر مجتبی و احمد مجتبی برادر من
 پدر زن مفسد است که مرکزند ام مرمز راه بسوا سلام از عرب عجم و کشته هر مهتر
 سر نادم و هر کس از کافران بزرکس از خلق جهانبایه من بیشتر است در علم و عمل فایه من بیشتر
 جاهل که زبخت بد بگرد خوش در دیندا او خجرت من بیشتر است و في القرآن الی ولایة
 و اوجب طاعتی فرضا بفرم که هر روز من مو احوه کذاک انا احوه و ذاک اسے لذلک

بر او خدا در روز فرستاد و بر
 برادر پدر مرا است

مَا أَفَانِي لَهُمْ إِيَّامًا وَأَخْبِرَهُمْ بِهِ بَعْدِي رَحِمَ مَنْ مَنَّاكَ يُعَادِلُنِي بِيَسْهِي وَ
 اسلا و سابقی و رحم امامت پیشوایی و امام پیشوا و غدیر اب کبر و دشت و خم بضم ض
 در میانکه و مید بخفته بنفیدیم چیم مضمون که منفان اهل شامست معادله با چیزی برابر
 امیر و نفاق و هذا الامر اذا استوالنا سر الیه و در بعضی نسخ بجای بغیر برعم میفرماید و در
 لازم گردانید ایشا نراد و ستی فرو واجب کردی و فرما نبر داری مزار فرض نادر کار نهادن چنانچه هر
 از موی برادر او بود همچنین من برادر او ام و این نام مست برای آن بر یاد ایشا نراد برای ایشان پیشو
 و خبر نداد ایشا نرا بان در غدیر خم پس کیست از شما که برابر باشد مرا به بخش من و اسلام من و خوشی
 من یک ایمنه تو بر تمام عالم شده فرض در دشته هشتاد و شصت و فرض بی مهر و خونین کند
 قبول و در که دست نانه اعمال بغرض حکایت امام اخلاذ بر ابرو غار و زین بر ارقم زود
 کند که چون مصطفی در وقت مراجعت از حج بعد بر خم نزول فرمود دست علی گرفت و گفت اللهم نقلی
 له اولی بالمؤمنین من ائمتهم گفتند ای سر و اللهم نقلی له اولی بکل مؤمن من ائمتهم گفتند
 فرموا اللهم من کنتم مولاه فاعلموا له اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس عرض او را داد
 و گفت هشتاد و نهم و طالب صحت و استب و کل مؤمن مؤمنه و نقلی روا نه کند که بعضی این
 سخن بعد از آن فرمود که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فالبعثنا لیه نارا
 شد و بر اهل توفیق پوشید نیست که ای نبی اولی بالمؤمنین ائمه ملام این حد است فویل ثم
 و ویل ثم ویل لمن یبلغ الاله غدا یظلم و ویل ثم ویل لمن یحبط طاعته و حرید بعضی
 و ویل للذی یشفی سفاها برید عداوی من غیر حرمه مضمون چیز از حق کسی که کردن و جو کناه
 میفرماید پس ای سر که امر آنکه که نیند خدا را و فرما بسم کردن با من پس و ای سر و ای سر آنکه
 کنند فرما نبر داری مرا و خواهند که کردن حق مرا و امر آنکه که بد بخت شود از چیزی خواهد
 دشمنی مرا بیکاه من هر کس که نکشت و افسا ز حال نبی بگردد نشد بجهل با ال نبی کوفضل
 علی حق شواله دانست باید که کنی فهم ز اموال نبی حکایت امام علی ز احمد و احمد از ابو

له سابقه

روایت کند که من رضوانها ترا در حضور ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل بن عباس
 عمار و عبدالرحمن ابوذر و مقداد و سنانا و عبد الله بن مسعود و زینب و مفاخره ^ش گفتند که
 الله اکرمنا بنصرتیه و بنا اقام دعاة الاسلام و بنا العزیزیه و کتابه و اعزنا
 بالنصر و الاقدام ویزورنا جبرئیل و ابیہنا بقضایض الاسلام و الاحکام
 فنکون اول مستحل لہ و محرم لله کل حرام الدفاعة بالکسر بما الیہ و اعزاز عزیز
 داشتن و اقدام پیش شد در جنگ و القریضه الغرض و استحل اول حلال داشتن منبر ^{سید} لحن
 یزید کرمانند ما را بسیار کردن پیغمبر او و ما قائم گردانید ستونها اسلام را و بما عزیز کردن ^{سید}
 خود را و کتاب حق را و عزیز کردن ما را بسیار دادن و به پیش تفرزد و جنگ ز فدا کرد جبرئیل در
 خانها ما بفرضا اسلام و محکمها خدا پس عزیم اول حلال دانند حلال او را و حق کنند
 خدام حرام را ممن الحبار من الیہ کلها و نظامها و نظام کل نظام الخاص و غیر کل
 و الضامین و حادث الایام و المبر من قوی الامور بغیر و النافض من الایام
 و کل معرکه تطیر سبونا بینها الجحیم عن مزاج الهام انا لقمع من ادنا صفة و یجوز
 بالمعروف للمعنا و نرد عادیة المحسن سبونا و یقیم داسر الاصبدا لقمع و قام بها
 و حوض شرف کردن و در اب شد و العفره الشد و الرخمة من الناس الماء و ضمان پایدان شد
 و القوة الطافه من الحبل و جمعها قوی و نقض اب باز دادن رینا و مرتبه و رسن محکم نافه و
 اظهار بر ایند و عدت عواد عن کذا ای صفت صواف و اقامه راست کردن و در بعضی نسخ بجای
 عادیة السبوی غادیة الامو یغین معجزه و الغادیة سخایه بنشاء سخایا بمنقرتا با بر کرد ابر ^{سید}
 هم آن و رشتن ایشان و مهاهرت هاریم شرف کنندگانیم در سخنها هر جنک و پایدانها
 خادتها روزگاریم و محکم کنندگان رینانها بکار کارها نیم بغالب شدن و ناب باز دهند
 رشتن محکم نافه استوار کردن در هر جنک کاھی میبرانشه رها نادان کاسها سر از
 بچها مرغ نازک بدستی که فاهرا ایند منع کنیم هر کس را که خواهم منع او و مجتس کنیم بینکوی مر

در علم و عمل اصل خانها نیم
 دانند استوار و قایم ما نیم
 کاھی که سخن از اصل بیان کنند
 اصناف حد حکم سابق ما نیم

کز بد و زا و باز بود اند لشکر باز کردند و شاه شیره انا و راست کنیم سر کج کردن مهتر را سر
 نایبم که بر تخت حنیفه شاهیم نایبم که در برج طریقه ماهیم نایبم که چون بحر یقین منو
 زند از هر چه کسی کان برد اکاهیم شکوه از ان بایب نفاق و اصحا شفاق و اطلب
 العذر من قوی فدا جهلوا فرض الکتاب کدنا لوالا کل ما حرقا حبل الامامة لیمن بعد
 احمدنا کالدکو علیقت لیکریب والودما لانی نبوتیه کانوا ذوی مدیح ولا کوا
 بعد الا ولادما لوکان لجهان اسرخان امیرهم خلقت تو می و کانا الله اما تعلق
 دزا و بجن و تکریم چون گوشه لو و دم بفتح ذال گوشه لو و جوار و انشدن و سر جان بجز کدا
 والامم بالفتح الشی الیسر وبالضم جمع امته منبقرتا بجوم غدرا ز فوم حق و بحنیفه ندانند
 قرانرا و باینده هر چه حرام باشد رسن پیشوائی مراست از پس احمد فاجور و لو که او بجنه با
 بچو بی دوال نه در زمان پیغمبر و بوند خداوند پر هنر کاری و نه نگاهداشتند بعد از و پنا
 و نه عهد هارا اگر بود مرا و زاکدا شن کار ایشان پس باز گذاشتی قوم خود را و بودت کوهی
 اندک با مختلف سر خواهند بجماعت که ترویز کنند و زحیله طریق شرع تغییر کنند تغییر
 هیچ دو مکر نیست هر چند که اینگونه اندی بر کند. **حزب کثر شایخا حارث بن صه انصا**
و ملیح او بکمال محبت و وفاداری لاهتران الحارث بن صه کان و فیا و یازان
اقبل فی مهامیرمته فی لیلۃ لنبلاء مدلهته بیز ماج و سبوحه بیقرتس
الله فیهامته لاند من بلیة فلیة حارثا ز انصا بود و پیغمبر در احد و زانباری
فرستاد و پیر از میانم و مرتضی ازین خبر فرمود و وجه بکس شما پدید آورد و آمدی کوبید چهارده کس در
غزاه احد و پیغمبر باند هفتاد نفر از مهاجرین ابو بکر و عبد الرحمن و علی و سعد و طلحه و زبیر و ابوعبید
و هفتاد انصار حباب بن منذر و ابو جانه و غاصم بن ثابث و حارث بن صه و سهل بن حنیفه
اسید حضرت سعد بن معاذ و مهران بن ابان و در ولایة لیلای شد بلیة الظلمة و ادلهام سخت
نار بکشدن شب منبقرتا نیست هیچ غم بد رست که حادث بیصه هفتاد و با خداوند

عهد است و او در دریا با آنها غنای کند در شب از یک سخن نارین و شبانه هلاک شمشیر
 بسیار میبود رسوخدار از ان شب بخوابست هیچ چاره از بلا فروانند سر جمعیکه براه حق
 ناراند بر بحریه کردیم و فاذا از انند روز که سفر کنند زین کسره ریاض از غایب بخیرید
 ناراند مباحا و بشجاعت و افعال شوی و رقیه که از اخدمت نمود
 آفاطم هاک السیف غیر ذمیم فلسبیر عید و لا بلیثم آفاطم قد ابلت فی احد
 و مرضا لا ربی العباد رحیم اربد ثواب الله لا شیء غیره و رضوانه فی جنه و نعم
 و کنت اخر انمواد الحریتم و فامنت علی ساق غیر ملیم هاک ای خذ و رعد بکر
 زامره اسنا و ابلاء کار دار سخن کردن و مرضا خشوک و رضا خشوک و خازن بهشت
 قوله تعابوم یکشف عن ساق ای عن شدة کایقال فامنت الحری علی ساق و الامه من و ارمایه
 متفرا ابقاطه فرا کبر شمشیر انه نکو هید چه نیشتم من مرد هر اسان و نه تا کس ابقاطه مجتبه
 سخن کردم در بار بگردن اخذ و خشوک پرورد کار بکه ببندکان مضرانست میخواهم یاد اش خدا
 که نیشتم هیچ چیز غیران و خشوک او دار بهشت نغمه و هشتم من مرد بکه بلند شوم چون حری
 در دند و بایستد بر سخنی فعلی که سن و ارمایه باشد سر فادرسن زار من بود فوه روح
 پیوسته کم دشمن برنا مجروح خواهم که نماند بجهان کافر کوبا که خداداد مرا مشرب
 امن عبد الدار حتی ضربها بیدی و نوبی العظام صمیم صنادرتنه بالفتاح فارقت
 عیاد بید من دقایط و کلیم و سینه یکف کالشیهاب اهتره اخر نه من غائق و صمیم
 فهازلک حتی فخری جمیهم و اشفت مناهم صدر کل کلیم مراد از ابن عبد الدار طلحه
 ابن ابی طلحه بن عبد الغری که سنا و مشهبت بعیدا لدار بن فخری کل اب و صم ای مضمون
 بر اکنده شدن و العیاد الفرق من لثاس لدا هیونی کل وجه لا اذا حطها و هر جتیا بندن
 و العظیم العظم الذی هو قوام العضو نفس بر اکنده ساحن و اشفا شفا دادن منقرا
 کردم بر عبد الدار تا زدم او را بشمشیر خداوند اب که میبرد استخوانها را کزنده پس گذاشتم

ها مفرین پراکنده شد گروه او گروه از خداوند دل نماند و جز اضر رسید و شمشیر من به
 پخته من چون شعله اش سیر مد ابرایان از دوش استخوان که توام عضو بود پس همیشه بودم
 پراکنده کرد پر ز کار من گروهها ایشانرا و شفا دادم از ایشان سینه هر دینار پرا سر نامن
 خصم ازین برکندم او را به بیابان عدا فکندم پیوند بخا هلان نخواهم کردن حکایت
 مردیست که چیزی بعضی از اینها فرمود مصطفی با فاطمه گفت خدیجه با فاطمه خضادی بعلک ما
 علیه عهد فلان الله صنادید فرستید و زینب زوی عبد الله بن مسعود را به کنده خضر النار
 بواحد الا علی و احد فقلت ان ثبوت علی في ذلك المقام تعجب فان تعجبتم منه فقد تعجبتم من الله
 اما علمنا ان جبرئیل قال في ذلك اليوم وهو يعرج الى السماء لا سيف الا ذوا الفقار ولا قتي الا
 وعكسه از مرتضوی و اینه کند که چون برید احد بدفع و منع کنار بنام من بودم مصطفی فرمود ما
 مذبحک فی السماء ان ملک الله رضوا بنادی لا سيفا الا ذوا الفقار ولا فاع الا علی و کوشد حضر
 مصطفی از غار غیب طشده ناد علینا مظهر العجايب بحکم عونا لک فی التوايب کل
 هم و عنم سيجل بولا نیک با علی با علی و قال بعضهم الهم عبارة عن الفکر فی مکر و
 بخافا لانسان حدیثه و بر جوافوانه منکون مرکبا من الخوف و الرجاء و الغم لا یكون فیما مضی و الله
 اعلم بحیر عظیم و عظیم حشم اظها شجاعا و ثبات قلم اذ عظیم نفعم و انرجشم انزل
 المؤمن اذا اوتی حتم انما ضا الشفرة محنوا التیم و الوفا اول لبث مقتم اثبت بحکم الله
 یلبس نظم جوم کجا ایتان از اول شفره بفتح کار در بزرگ و در جل نظم بالکفر ای شکر اللهم
 جواب بعبارة توفیق و اشارة لعلی علیه السلام انا علی المرتضی و ن العلم من غیر الخیر
 بالذیم انصر خیر الناس مجدا و کرم بنی صلیا و احما و قد علم انی ساشف صدقه و
 انقم فهو بید الله و الحق معنصم فاثبت لحاک الله باشر عزم فون نلفه جرتا
 نضطرر تحل منها تم نهو کاکهم العلم الاثر الذي يعلم به الشيء كعلم الطريق و علم الحش
 و ارنهان بکرو اسند و التحن بالفتح الهلاك و انتقام کینه کشیدن و اعتصما چنگ در زدن و در

میخایند از او

که زانکه خدا کند بندان بندم

فدیم بکسر لذالی منقدم واضطرام زبان زدن اش و حیم بضم انکشت منقرام من علی ام اسید
 داشته شده نزد علم لشکر بگو و بگردن مرهلاک وفا کنند بعهده ها بار منیکم منهن مردم را بیز
 و گرم پیغیر راستی بچشایند و بچشایند داند که من زود شفا منبدهم سینه او را و کینه میکتیم بر
 او بند خدای سخن چنانک در زندان است بیز بایست نغمه ز کفایت را خدا با تر پیش آید پس زود
 پیغی کو می اش که زبان زدن فرو آید و زان اش بیز و افی من انکشت من امر و ز که اسنان کلام
 است من خورشید بجان و دل غلام است من در حال نهاد و بفرمید شهن کوفاش
 بگویم که چه نام است من خطا بکنی بر اظها حق بجز عبد الوارث غر خند
 ناصر قد لا فیت فارسی عین اللقاء معا و دال الاقدام من الهاشم من است ثابا
 و منهد منو جین کرام بدعو الی دین الاله و نصره و الی الهدی و شرائع الاسلا
 بهند عذیب فیتوحده ذی و تقوی بفری القلم الحسنا اللهم بالضم القادر الذی
 لا یدکر من ایز فدی من شدت ناسیه و یقال ایضا للجیش بنی و منه قولهم فلان فارس بنی و
 العاود الرجوع الی الامر الاول یقال الشجاع معاودا اقدام بفتح هنر و ناکسری معاودا الی الامر
 و تهر ای غلبه شویج نایج بر سر کسی نهادن منقرام ایسر و بچشایست سید سبوی الشکر من کار
 زار که باز کرده است بجزند فدیها و اناک هاشم از بنی ک غالب ناکر کان ناکر اذ ان بزبان
 بدین معنی و باری کردن و بر راه راست راهها من است شمشیر من کبر ان که بار بکشتن بجز ان خداوند
 اب که میزد مهره پشت شمشیر بر اس ناچند نایب صلوات باشی و ز کرده خوش در خال نایب
 کو منکر ان باب عدالت باشی تا اخر عمر در ملاکت باشی و محمد مینا کاز جیبته شمس
 تجلت من خلال عمای و الله ناصر دینه و نبیه و معین کل و وحده معدا شهید
 فرشت و القبا بل کلمات ان لیس فیها من بقوم مقام بجلی هویدا شدن و خلا همان و
 عام ابر و مضام فرا پیش شوند میفرماید محمد در میان است کو نایبین او افتاب است که هویدا شده
 از میان ابر و خدا پاری کنند پس خود و پیغیر خود امست باری کنند هر ناک کو بنده فرا پیش خود

کواهی دهند فریض و قبیلها همراشان که نیست در ایشان کسیکه باسند بجای من سر که
از توسط اهل مغرب فرود در حق بچو شکر و دشمن چو نرود او صاکال در توجع است
کرنیست که بر جاتو باشد از در گزند او خیز فایسنگی خیر و در مردان
شیخاعت و جمع با حنک با اینها الجاهل بالترجم فاذا نزل من فنی غشتم اروع ^{مفضال}
مضو هبهم فاذا نزل من یبازل معصم و فانیل القران الحری المقله والله لا اسلم حتی یخرج من
ختم کوفت و اروع انکه جمال او فرود را خوش اند و نیز فهم مضو شیر شکنده صید و هیضم و
مرد قوی و بزل البغیر بزیل و لافظ نانه ای انشوفه و باذل و ذلك فی السنة التاسعه و در عبار
فی السنة الثامنة و اعصابك در زدن جوی او با حنک کلام و لیر نظام اثبت الحاکم
الله ان لم نسلم لوقع سبغ عجره فی خضم الحمله مین بیان المعصم احمی به کنا
واختم لیر و سبغ الحجر المکره فاجدته لله بلحیر و دمی وقع بجاسک زدن و عواد
الذفر و عجار یقه حوادنه و الخضر کثیر الماء و بیان ستر انکشت احمای برهنر کردن و مراد احمی
مکرم حجر اسود در بعضی نسخ بجای خضر مختم بهم مکسوفه و خاوذ ال عجبین معنی شمشیر قاطع
و نام یکی از سبغها است صیقل یا سبغ نقرین کناد ترا خدا اگر منبها نیکو برای شمشیر خاوده لکن
سپا اب که بر میبازد از ستر انکشت سر از من نگاه منبازم بان لشکرها خود را و میسر هم بر باد
که من حق پروردگار سنگ کرای داشته بچینه سخا کردم برای خدا بکوش خود و خون خود من
ایضه که شد بهره و نار بکند دت دارد همه و در پنج بار باید دت هر چند که شد نور خدا انا بان
هرگز بخدا نکشت نزد دت خطاب به خیر و نه خدا و تمنع ظفر نیکر خدا
من الغلام الهاشمی من ضرب صدق فی ذنا الکاهم ضربت بوق شعر الجاجیم بضارقه ^{ایضه}
ایضاریم احمی به کتابها لغناقم عند مجال الخیل بالاقادم الکمره بالتضم الفلتو
المدودة و فاقم بضم سببا خمر و بفتح جع فقام و قدم بالفخ بفتح فدا ما ای تقدم منبها این
برای شماست از کوندک هاشمی از زدن برستی و دگر کلاهها کرده زدی که میکشد و کاسها را

نزد

بشمیر برنده سفید چه برنده نگاه میدارم بان لشکرهائ پیغمبر بسیار خیر از خود جوان
است با سواران پیش آمده من سقیم که برای موشکابا شد از خیر کد و زده همه صبا باشد
که خصم یکی باشد و کچند هزار در کشتن اینطایفه کانه باشد و خردی و رفت کشتن
صیح خیر و در کمال زبری روی انا علی و لدنی هاشم لبش حریف
للرجال فاصم معصوم في نفعها مقامم من نكفنا بقاء موت هاجم مراد از
هاشم اولاد او و مثل از بسیار است و مرضی بحسب دو مادر هر دو هاشمی بود چه بدش بود
از عبد اطلب زهاشم است مادرش فاطمه بنت اسد زهاشم و قصه اشقی قصه ازا کس نه چنه
بین و اتصوا القوم اجتمعوا و تقع کرد و مقامم حج مقامم مثل مفاخ و مفضل منبر ^{علم}
براده است مرا قبيله هاشم شهنجر بهام مردان داشت کنده جمع شوند در کرد ان مردم پیش بند که
میرند من میرند با و مز که نگاه اندازد در باب نسبت نسبت کنی صند من باشد هم رود
کرد در علم و عمل چه را من باشد راست بر خاله و نفعد بخطانا و ک من خطا بزبری ^{سب} خردی
و نهی زشتا و عمل لا تقبلن و اسمع کلامی انی و رقیبالکم الصبا از انشا با اقبلت
حیا حلت حمل لا سدا لضرغام بیاض معول لرحام عود قطع اللحم و العظام صبا
جمع صایم و آنچه بنت بنیه العربین بدان الشجر و حمل حله بزود از قانی و نائل بزکردن و لغوبد
خو کردن منبرها ^{سب} مشاب و مشنوسن مراد بر شسته که بخو رکوع کنند کن روزه دار چون مرگهار وارد
حمله کم حمله کردن شهنجر بهشمیر برنده بز کرده بز که خو کرده بر بند گوشت استخوانها من در
کشتن خود مشاب کردن ناکه و زکینه نما عتاب کردن ناکه بر است جفا سوار بود ناکه خطا
بمغوب بر لب سفا در وقت غی و طغیا اما فاشان الظلم شوم و لا زال المبی
هو الظلم لالذبان بوم الذین غی و عند الله یجمع الخصو سکلم فالحنا لبا
القینا غدا عند الملبسین العثوم سقطع اللذاه عن اناس من الذنبا و نقطع
الهنو السوم بغض الهم والذکر الجزاء و المكافاة و خصم خصو کشته و خصو جمع او میفرما ^{سد}

بصیها

عق

بخود بد رسته کهستم کردن شوم است همیشه بد کنند او است ستم کار بجز ارهنگ درود
 جزا بگذری نزد خدا جمع شوند خصما زود بگذارد روز شمار جوی بهم سیم فردا نزد پادشاه مطلق
 که کبشتم کنند زود برنده شوغزه از مرده وار دنیا و برین شود عنها س فردا که زهم خدا شود
 پاک و بپید اندمپناز خیر و شرکت شنید معلوم شود که کبش بد بخت سفید مفعول
 شود که کبش نادان ورشید لامر ما نصرمت اللبانی لامرنا بجزکت التجوم مکمل
 الابام عن ام نقصت سحرک العالم والرشو زوم الخلدی ذار المناها فکمد
 دام مینک ما ترؤم تنام ولم نتم عنک المناها ننبه للهینه بانووم لهوت عن الفنا
 وانت نفی فاشی من الدنيا بدوم موت غدا وانت فریر عین من الفضلات
 بیج توم ما برای فحیم ونصن باز کشن در کارها او محک جنید و تقصیر سیر شد و ننبه
 سیدار شد واللهوا الاعراض والعصله بالضم الذهبی کتبه در باب العوم السباحه مقبر ما بر
 کاری بزرگ باز میگردد شبها برای کاری بزرگ جنید ستارها پیرس روز کار را از کز می چند که
 سیر شد تا زود خبر هد ترا نشانهها راه و نشانههای سر میجویی جاودانی در سر امر کما پس سنا
 بحیفه حبتانند تو آنچه میجویی جواب میکنی و غافل نمیشو از تو مر کها بیدار شو برای مر ک ایجو آ
 کند غافل شد از فنا و توفانی بشو چه ننبه چیزی از دنیا که همیشه باشد بیری فردا و تورش
 چشم نباش از مچنها در دنیاها که شنا میکنی سر تا چند چنین مجواب خواهی بودن وابسته فان
 وابخواهی بود فردا که حجاب از ما بردارند تنک نبت که در عذاب خواهی بود و خطاب
 عننا امیر مجوب و مفاخره مناف عالیه محمد الیه لخی و صهر و خمره سید الشهداء
 و جعفر الذی یضحی و یبیه یطیر مع الملائکه این ای و نبت محمد یکنه و غیره مشو
 کما بدمی و لخی و سبطا اخذ ولدای منها فن منیکم له سهم کسبی سکن و لام
 و عاد و لا از خوا بن امی بر اشعار سنگ که جعفر از جانب مادر هم برادر مرضی بوجه اخوان ایشان از
 جانب پدر مشو و معرفت میفرتا محمد پیغمبر برادر من و پدر من منست و جزو مهور شهدا برادر بد

منست و جعفر که چاشت میکند و شبانگاه میکند که سپید با فرشتگان پسر فاد در منست
 و خرم محمد لازم وزن منست اینجاست کوشش و بخون من کوشش من و ونیبره احمد و نور
 مندا و بر کیت از شما که باشد او را بختی چون بخت من در فضل و حسب باشد
 چون از روز من چشم کردن روشن هر گز که من فضل خود من گویم که خواهد کرد
 که باشد من سببکم الایسلام طرا غلاما ما بلغت اوار جلی و اوجبت
 و لایته علیکم رسول الله يوم غدیر خم و اوصی النبی علی اخباری لایته صا
 منکم بحکم الامن شاء قلبو فریذا و الا فلیمکت کذا بعینم انا النطل
 له شکریه یوم کربلاء و لیوم سلیم اوان هنکام و الحکم بضم الحاء البلوغ بالنور
 اما سخی لکن صاحب حدیث با الحکم و ایضا کوی با و صر کردن و الکتد الحزن المکوم منفره اید پی
 کریم شمار با سلام همه در حال که بودم کوز که نرسیده بود بهنکام بلوغ و ولجبت دانند برای من
 حکم کردن خود بر شما فرستاده خدا در روز غدیر خم و وصی ساخت مرا پیغمبر بر برگزیده مرانه او را
 منست که از شما بحکم من هر که خواهد پس کواپمان بیاد و با من و اگر نه پس کویم از اندوه پوشید بغم من
 ان دلبر که انکار نکند شما او را برای روز حنک و برار و رطلح پیغمبر حق که هدایت ما را بر اهل
 جهاد و ولایه ما را کر پایه قدر ما مندا فی منک در با تو از حدیث ولایه ما را حکایت کویند
 بر منضی نوشت با ابا الحسن اقلی فضا بل کثیره کانی سیدانی الجاهلیه و صهر رسول الله و انا کانی
 الوعی و خال المؤمنین و مرتضی از بیانات در جواب او نوشت و صهر رسول الله اشاره است بانکه
 پیغمبر در سنه سبع هجری عمر و بنامه صهر را بجهت پیش بخاش فرستاد که برای او ام حبیبه در
 ای سنه که باشو هر خود عبد الله بن جحش حبشه منه و شوهرش انجامرده خواهد و در مجلس
 عقد نکاح کردند او را بعد بنه او زدند با بن اعتبار معونه خال مؤمنین باشد بدلیل النی اقلی
 بالمؤمنین من انفسهم و از واجه امهاتم و کانی صخی بونکر بو و عمر و عمر و علی و زید بن ثابت و ابی
 کعب و عامر بن زهره و عبید بن ابی رتم زهری و ثابت بن شماس و خالد بن سعید بن عاص و خنظله

و پیغمبر در سنه سبع هجری عمر و بنامه صهر را بجهت پیش بخاش فرستاد که برای او ام حبیبه در

ربيع اسيد و مغویہ نزلے سنیا و شرحیل بر حینه مذ شل اول و نافرانی ذکر موی
 استنقروا و سببنا فلو انی اطعت عصمت فوجی الی رکن الیامه او شام
 و لکنه اذا ابرکت امرأ تخالفینہ آفا و بل الطغام عصبت الشجره اذا ضمتها عضلتها
 ثم ضربتها لیبسط و رفقها قال الحجاج لا عصبتکم عصب السلم و الیامه فاحتره بین الحجاز و یمن
 و الشام علی فقال الشای کا لیمان و افا و بل جمع اقوال و طعام فروما یکا ^ن مینترایس کر بودانکه
 من فرمان برده شک برهم طباندی قوم خود را ناخانیبا با مردم شام ولیکن من چون استوار
 کردم کاری را مخالفه میکنند مرا کفنانها فروما یکان کویخت و ایچکم و فرمان بود هر کار که
 کردی بیامان بود کردن همه بر من کردید خورشیدها بین غلامان بود حکایت
 ابن اعم کونید چون لشکر رضی رصفین اب فوات از معاویه بنسند معاویه بیکر نوشتم
 عبد الله الناصح اما بعد یا اهل العراق فان یعویبک ان یفخر علیکم العزات فبغیرکم فخذوا
 حذرکم و السلم و ان تیرا و دشب عیان لشکر رضی انداخته مراد و غده پیدا شد و هر چند
 ایشان از نصحه و سبکین فرمود نافع بنو و کوچ کردند و مرتضی ازید و بیست فرمود و در حال معویه
 بیامدند و در آنجا نزول کردند و مرتضی ملول شد و مالک اشتر و اشعث بن قیس سوا شدند و
 عظیم واقع شد و لشکر معاویه را از آنجا برانزدند و اشعث بن قیس رضیتها امیر المؤمنین
 نعم یر و مالک اشتر و اشعث کرد فرمود انما کان الشاعر و ان کنا ستمجا اذا الحرب یتبرک
 الاقدام فیما الوف حکایتها مغانه و یا بل عربی رصفین و علی کربان از باب حیا و صحا
 یفین لنا الیامه السوء ان یحفظ لهما اذا ملقدهما حصر بقدمها فتوردها و لصف
 حتم بربرها حیا صر المنا یا یقطر الموت و الدما ترینه اذا ما کان یوم کرهیه لیه فیه
 الاغیر و تکرما و اجمل صبر ایچین مدعی الی الوغی اذا کان اصوات الرجال یصنعنا
 خف و خفان خبید علم ان اول و حصین یضم و یغنی صاد ابوساسا بر منند از و تیاره ریبه نقد
 در پیش شد و صف سته از اده بر ناره بوردن و قطر چکانند از اول و اجمل الصنعنا ی فعلها ^{جملا}

و تفهم سخن ناهویدا گفتن فیهتر ما را استعلم سباه که می چند سنا بیان چون گفته شود از پیش
 دارا ایضین پیش اند پس بدارا در صف نایز باره بر دارا اجوزها مگر که که چکاند مرک را و خون
 را بیخه اورا چون نایز شد و ز جنگ که سنج کند رخو مگر غلبه او بر کرا و سیکو کند صبر از هنگام که
 خوانده شود یکا در از چون نایز باشد از فناء مرقس هر کسی که باینر شجاعه علم است در معرکه
 روز جنگ ثابت قدم است از همتی و پیشه مکن اندیشه در مذ هبتا و جواش با عدست
 وَ لَقَدْ صَبْرًا نَكَ وَ لِحَمِّ خَيْرٍ لِمَنْ حَجَّ أَوْ رَثَوَهَا نَشَدْنَا وَ نَادَى خِدَامٌ بِالْمَنْجِ وَ يَحْكُمُ
 جَزَى اللَّهُ شَرًّا أَنْبَاكَ أَظْلَمًا أَمَا سَفُونَ لَقَدْ فِي جُرْمَانَا وَ مَا قَرَّبَ الرَّجْمَيْنَا وَ عَظَمْنَا
 جَزَى اللَّهُ تَوَمَا قَاتَلُوا إِيْنَا لَدَى الْمَوْتِ قَدَمَا أَعْرَوْكُمَا رِبْعَةَ أَسْبَعَةِ أَنْتُمْ أَهْلُ خِدْمَةِ
 وَ بَأْسًا لَذَلَا فَوَا خِدْمَتِنَا عَدْنَا عَدْنَا هُوَ الْيَوْمُ فِي الْيَمِينِ وَ الْكَيْفُ بِالْحَاءِ الْمَجْمُوعِ
 حَى مِنَ الْيَمِينِ مِنْهُمْ مَكَانَهُ مَلُوكِ الْعَرَبِ الْجَاهِلِيَّةِ هُنَّ الْعَرَبُ مِنْ عَدَا بَرِضٍ وَ شَدْمٍ بِشَمَانِ
 نَمُوذُ وَ خِدَامٌ بِضَمِّ الْجَيْمِ قَبِيلَةٌ مِنَ الْيَمِينِ وَ نَزَلَتْ بِجِيَالِ جِنْدِ وَ نَزَعَتْ بِضَمِّ الْمِيمِ مِنْ مَعْدِ وَ كَا
 مَفْتُوحٌ دَرِ الْمَنْجِ بِرَأَى سُنْعَانَهُ وَ حَرَمَةَ الرَّجُلِ أَهْلُهُ وَ بِقَالَ قَدَمَا كَانَ كَذَا وَ كَذَا وَ هُوَ اسْمٌ مِنَ
 الْقَدَمِ جَعَلَ سَهْمًا مِنْ سَهَاءِ الرَّمَانِ وَ عَنَابَةً بِقَصْدِ كَرْدَنِ اذْ ثَانِي عَرَفْتُ لَشَكْرِيًّا مَهْرًا بِجَهْتِهِ
 صَبْرٌ ذَنْدُ قَبِيلَةٍ عَكَ وَ قَبِيلَةٌ حَمُّ وَ قَبِيلَةٌ حَمِيرٌ مَرِ قَبِيلَةٌ مَدَجٌ وَ ثَانِي بَرَاتٌ كَذَا شَدْمٌ قَبِيلَةٌ مَدَجٌ
 بِشَمَانِي نَمُوذُ وَ نَدَا كَرْدُ قَبِيلَةٍ خِدَامٌ كَهْ اِي قَبِيلَةٌ مَدَجٌ وَ اِي مَرْتَمَادًا جَزَاءً خِدَامِي هَر كَدَامٌ رَا
 اَز مَا كَه بَاشَدَتْ مَكَارِ تَرَا بِا بِمِيرْ هَبْرِي بِا ز خِدَا ذَرْدَانِ مَا وَ اِي خَجْرِي بِرِي بِك سَاخَدَ اسْتَجَابْنِدَةً
 مَا وَ بَرِي كَ دَا شَاهِ اسْتَجَزَا دَهَاد خِدَا قَوْمِي اَكَه كَشْرُ كَرْدِ نَدَا رَا اِي تَانِ تَرْدِ مَرَكِ دَرْدَانَا
 قَدِيمٌ حَيْهَ غَالِبِنْدُ حَيْهَ بَرِي كَرْدُ قَبِيلَةٌ رِبْعَةٌ اَكَه قَصْدٌ مِي كَمُ اَز مَسْمُوحِ بَرِي صَبْرِي كَه اِي تَانِ اِهْلُ شَمَانِ
 وَ مَسْمُوحٌ اِنْدُ جُونِ بَرِي بِدَلْ شَكْرِيًّا سَاسٌ جُونِ لَشَكْرِيٍّ هُنَّ مَسْمُوحٌ اَز وَ خَشْتَانِ دَهْرِيٍّ
 اَشْرِبُ كَاهِنِي كَه بِقَصْدِ دَشْمَانِي بِعُ كَشْدُ حَوْرِي شِيدُ صَفْرَةٍ وَ نَدَا شَرَفِي بِغَرَبِ مَرِضِي رَشِي
 دَرِ صَفِينِ عِلْمِ سَبَاهِ حَيْضِ بَرِي صَدْرُ دَا وَ اَوْدَا بِا بِا نَصْدُ مَرْدِ اَز مَهْلُوَانَانِ رِبْعَةٌ وَ صَدْرُ دَا وَ اَوْدَا

کیت شوم

مذبح فرستاد و حصین تصدیر کرده معنوی کرده و معنوی جوی از بنا بل تک و لحم و حجر معا
 ایشان ساخت و حق بچشم واقع شد و اصحاب و غالب شده بسرا پرده معنور سید و شخصی از
 قبله حذام گفت و بحکم نا اهل الکوفه اما شقون الله فی الحرم و نحن بنوا انما نکر فاضر و اق
 مع اليوم غدا من رضی در انوقت مو اذ فنا بر هندا طعنا و ضم ابنا با سنا فینا حقه و
 واجما و کینا در بر فان بظالم و ذاکلج بدعو اگر پیا و انما و عمر و انما و انما و
 فالکما و خوبا لداعی معا و اظلم و کوز بر نهان و ابی محرق و حرسا و فینا عبدا و انما
 زبر فان بزاه معی مکسوة بر مهله مکسوة و ذو کلع بفتح کاف و لام و او از قبله حبر بو از ملوک
 من و در صفین کشته شد و قال الشاعر فان بنا اهل الشام اودک بهاشم و اود و ابینها
 و انقوا التانکلا فهذا عبدا و المر حوشب و ذو کلع اصحاب بر اسیه فینا و کینا مصغر کوب
 پسر صبا بر نری بن حبر و او در در صفین عید اندک و مبارز جنگ من رفیع بن و صا خوه کپش
 رفت و مفضل شد پس شرح بل طارق بگری پیش رفت پسر خارت بن بجلاج حکم پسر عباد بن مسروق
 همدان و هم کشته شدند پس مرضی پیش فرمود و او را یکشت انعام نعمة دادن و عمر و پسر غاصر
 و نعمان بضم نون پسر پیش رفت و پسر سیر ارطاه فخر و مالک پسر شهر رضاعی و او در صفین
 بدست حبرین کتک کنده کشته شد حوشب بفتح حاء مهمله و شمر معجز و او زاذ و الظلم کتک شد
 و در صفین بدست سلیمان بن صرور خراچی مفضل شد و معاوی مرتحم معنوی برای ضرورت شعر و
 اظلام بنادیکه شب شد و کوز بضم کاف و نفاذیم زاء مهمله بر معجز و بنهان بنفادیم نون معنوی
 بر بلاء موحده و محرق بجامهله و زاء مشد و حرت بنان مثلته پسر و ذاع حبر و فینی مطاع بن مطبل
 و انید و عباد زکریا بدست مرضی کشته شدند و مرویست که مرضی فرامد و بعضی از ایشان
 بر بلاء بعضی انداخت و میخوانند شهر الحرام بالشهر الحرام و الحرفان فضا صفتنا عتک علیکم
 و عباد عباد الله پسر عمر و او بدست عباد الله پسر و ارضیک مفضل شد و بعضی گویند بدست
 ابن خالد و بعضی گویند که بن خطاب و بعضی گویند که بن عمر و بعضی گویند که بن حبر و مرویست

که چون عید الله عید آمد و مبارز حینت محمد بن حنیفه میخواستند که پیش رود مرضی فرمود
 مکانک یا بنی لا یمخرج الیه محمد کنت لرفلک یا امیر المؤمنین فوالله ان لودعک الیرایع
 کخریب الیه مرضی فرموده یا بنی لا نقل فی ابناء الآخر و سلم ابو الاعور سلی که در
 وقت توجیه معاویه بنیام مقدمه لشکر او و متفرقا چنانچه بدیم سپر هندیان برودن تا و نیزه زدن
 ما بشهتوها ما ناپشت کرد و با ناپسند و پشت کرد در حال که خوانند دیرگان بیرون را و دا
 کلع را خواند که بیرون داد و عمر را و نغز او تیرا و مالک او خوشب را و خواننده معاویه
 و بنار یکی شب را آمد و خواند که ز سپر بنها ترا و در سپر محض او حرت او و عید الله را و
 ابو الاعور سلی را اس اغذاکه ز ما عصه کشیده اند و ز خنجر ما زهر چسبیده اند در
 معرکه هیچ فرغ و حشر بودند و ز جبر پنا مار میبندند حکا یا بحر صغیر و ز کبر
 قبا بل همدان و باز بنویز قضا بل و مایح ایشا و لما دارا بن الحیل یفرع بالیفه فوار
 حمر العیون ز فامر و اقبل ریح فی السماء کانه غمامه دجین ملیر یضیها و نادى
 هند ذالکلاع و یحصبا و کینه فی الحیم و حی خدام تيمسها ان الذی هم هم ادا
 نابا مرفحینه و سیهما احمر سحر و مخرج او و دای خون او و درج کرد حمر و اللدجین الباس الغیم
 السماء و الباس بعشائنه و فقام کرد سپاه و ذوا الکلاع بکاف مفتوحه و غیر مهله و ذو کلع که
 در قطعه سابق گذشت مخففت بدلیل بحر مالک اشتر ابلغ عن حوشب او ذاکلع فحوشب
 المکون از ذاه الطیح و ذوا الکلاع قوم اهل البندع قوم جناه الاحبا و لا و دع و
 گویند ذوا الکلاع در زمان خلافت عمر از بن عبد بنه فت هجده هزار غلام داشت و چهار هزار
 انجا ازاد کرد و عمر گفت یا فی را ازاد کن که ثلث بها ایشان انجامیدیم و ثلثی بنیام نویم و ثلثی بن
 او روز دیگر همه را ازاد کرد و هیچ نکرد و جتنه سپر میزدند و بسیار که گفته میشود مدینه
 سواران اسیر چشمان بودند خون را لودها و رو کرد که در حرب در اسنان کوبان ابری بود برای
 اسما پوشانند بگرد سپاه و ندا کرد سپر هندی ذالکلاع را و قبیله یحصب را و قبیله کنده را در مینه

لحم وقبيله جذام اهنك كردم هذا انرا كه ايشان را چون رسيد كارى سخت بر سر و پاره ها من
 اندس اندم كه غبار خربا بكنه شد بر فوخ و خوها كه بچنه شد جو چشم بخورن و شيئا
 كرم سرخ و پلچشم خون كه خون رچنه شد لونا دشت بهم دعوى قا جا بنى قوار
 من هذا غير لثام قوارس فرهدان لسيوا يعزل غذا الو غا من تشكر وشيا و
 من ارحب لشم المطا عيز بالغا و رفهم واخبا السبيع و بنا ومن كل حي فدانق قوار
 ذو وجادة لدم الله الفاكرا بكلي ديتي وعصب مختاله اذا اخلكم لا قوام شغل
 بقود هه خاي الحففة بنهم سعيد بن قيس والكريم بجا فحاضوا لظاهها واصطه اش
 وكانوا اللها هجا اكثر فبادم الاعزل الذي لا سلاح معه قوم عزل وعزل بالتد
 ويشكر بضم كاف و شبام بكسر شين معج و ارحب بجاء منمله و رفهم بضم اء منمله وسبع بفتح سين
 منمله و بام و با بل هذان و مطا عن جمع مطعان و بضم بضم اء نيرة منسوي ديتي نام و شغل
 اش افر و عن و عن ام اش افر و ذوا الحففة ما يجوز على الرجل ان يحببه فلان خاي الحففة و يق
 الحففة الائمة و سعيد سر و ا و قبيله هذا و محاماه كثيرا نگاهداشن و لفظ بلفظ اش و
 باش كرم شد و المشرارة ما بنطاهن من النار و الشربيا بفتح جمع شارب مدياده ميفرماندا
 كرم و روبا ايشان بگو اندز سر جواب ا دندم سواران از هذان غير نا كسا سواران ان
 هذا كه بتشند بيشلاخ با ماد جنكنا ز قبيله يشكر و قبيله شبام و از قبيله ارحب بزرگان دند
 بنبره و قبيله رهم و قبيله سبيع از هر قبيله بحففة آمدند من سواران خدا و ندان شجاعها
 در كاد و از بر و كان بهر نيزه ردنچ شمشير كه بندارى انرا چون آمد و شد كند قوما اش افر
 اش افر و ميكشدا ايشان نگاهدارنده آنچه واحببت نگاهداشن ان از ايشان سعيد بن قيس
 و بنر كوار حماه كند پس نامند و زبانته ان اش مجست بوندند و كار دار چون اش اشد
 باده سر جمع كه بجان و دل هواخواه منند در هر سفر كه هنت هسرا منند عاقل نشو
 ز حال ايشان هر كه و ز نور و صفاد و دل گاه منند خري الله هذان الجنان قوام

دکم شد با بچه از آن ایشم

سَمَامُ الْعِدَا فِي كُلِّ يَوْمٍ خِصَامٌ لِهَذَا اخْلَاقٌ وَدِينٌ بَرِيهٌ وَلِبْنٌ إِذَا فَوَّاحَسْنَ كَلَامٌ
 مَتْنٌ نَائِمٌ فِي ذَارِهِمْ لُصْبَانَةٌ نَبِيَتْ عِنْدَهُمْ فِي عَيْظَةٍ وَطَعَامٍ أَلَا إِنَّ هَذَا مِنَ الْكِرَامِ أَيْزَةٌ
 كَأَعْرَدُ كَنْزٍ لِبَيْتٍ عِنْدَهُمَا أَنَا سٌ بِجَوْنِ التَّيِّبِ وَرَهْطُهُ سِرًّا إِلَى الْمَتْبُوعِ غَيْرِ كِسَامٍ
 إِذَا كُنْتُ بُوًّا أَبَا عَلِيٍّ نَابِيَةً أَمَّا لِي هَذَا أَنْ دَخَلُوا بَيْتَنَا سَمَامٌ بِكُرْجِجٍ سَمٍ وَخِصَامٌ
 بِأَكْبَرِ خِصْمٍ كَرْدٍ وَخِصَامٌ فَهْمَانَتُنَا وَمَرَّ أَرَضْنَا مَقَامَ مَقَامِ أِبْرَاهِيمَ سَمٍ أَجْمَعُ سَمِيحٌ وَفَرَسٌ كَمَا
 أَيْ تَطِي سَيْفًا جَرَادَةً هَذَا تَرَاهُنَّهَا جَهْدٌ بَرِيهٌ سَيْبِكَةَ أَشَانِ زَهْرَهَاءِ دَسْمَانَتُنَا
 هَرْدٌ وَرِخْصُوكُودُنٌ مَرَّ هَذَا تَرَاهُنَّهَا وَدِيهِنَكَةَ مَبَارَا بَدَا أَشَانِ تَرَاهُنَّهَا وَجَوْنِ بَرِيهِنَا وَخِصْمٌ
 سَمِيحٌ هَرَكَاهُ كَمَا فِي أَشَانِ تَرَاهُنَّهَا بِرَاهُنَّهَا شَرِيحٌ كَذَا فِي تَرَاهُنَّهَا أَشَانِ كَرْدِشِكُ وَطَعَامٌ
 بِدِيهِنَتِكَةَ هَذَا بَرِيهِنَا كَانِ أَرَجْمَدَانِ تَرَاهُنَّهَا بِرَاهُنَّهَا كَوْتِ خَانَةِ كَعْبَةٍ تَرَاهُنَّهَا مَقَامِ أِبْرَاهِيمَ
 مَرْدِي تَانِدَكَةَ دَوَسْتِ مَبْدَا وَنَدِيهِنَتَا وَكُرُوهُ أَوْ أَشَانِ كَانِدَكَةَ بَكَارِ ذَارِنَهْ دَرِنَكُ كَشَاهُ
 جَوْنِ تَابِشَمِ دَرِي تَابِشَمِ كَوْنِ مَن هَذَا تَرَاهُنَّهَا بِدِيهِنَتَا مَرَّ دَرَكُوِي مَقَاهِرَكَةَ بَلَقَرَهْ فِدْمَشُ
 بِبَاهُ أَزْوَاجُ تَابِشَمِ هَرَكُ كَرْدِمِ أَزْمَهْرَهْ تَرَاهُنَّهَا بِرَاهُنَّهَا صَبِيحٌ سَابِدِيهِنَكَةَ دَرِيهِنَتَا
 عِلْمٌ هَكَذَا كَرْدِيهِنَتَا مَرَّ كَوْنِ مَرَّ حَصْبِنِ سَكُونِي دَرِيهِنَتَا مَرَّ تَضِي دَامِدُورَهْ
 خَوَاشَتُ كَمَا مَحْضَرُ تَرَاهُنَّهَا بَرِيهِنَتَا وَنَدِيهِنَتَا بِرَاهُنَّهَا وَرَدِ وَأَبْنِ أَشَانِ كَانِدَكَةَ لَا أَبْلُغُ مَقَامَهُ
 ابْنِ صَخْرٍ وَرَجْمِ الْعَيْبِ يَكْتَفِيهِ الظُّنُونُ بَانَا لَأَبْرَالِ لَكُمُ عِدَا طَوَالِ الدَّهْرِ تَابِشَمِ
 أَلَمْ تَرَ أَنَّ وَالِدَنَا عَلِيٌّ أَبُو حَسَنِ وَنَحْرُهُ بَيُّونٌ وَأَنَا لَأَبْرَاهِيمُ سَوَاءٌ وَذَلِكَ الرَّشْدُ
 الْحِطُّ السَّمِينُ وَجَوْنِ مَعْوَشِنَدِ جَمِي كَثِيرًا زَهْرَهَاءِ بِرَاهُنَّهَا كَانِدَكَةَ وَكُنْمٌ وَجَدَامُ هَرَاذِي
 الْكَلَامُ حَبِي كَرْدِيهِنَتَا خَرَجَ أَفْضَلُ مَجْرَنِكِ هَذَا خَاصَتَهُ وَجَوْنِ عَلِيٍّ أَشَانِ بَدِيدُ تَابِشَمِ
 هَرَكَشْتُ لَيْبِكِ لَيْبِكِ بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ فَرَمُو عَلَيْنَا بِهَذَا الْحَيْلِ فَإِنْ مَعْوَشِنَدِ فَدَقِصْدَكَةَ هَبَا
 خَاصَتَهُ دَرِيهِنَتَا غَيْرَكَةَ نَبِيهِنَتَا بِرَاهُنَّهَا هَذَا مَشُوَشُدُ وَخِصْمٌ أَشَانِ مَرَّ بِرَاهُنَّهَا هَذَا كَانِدَكَةَ
 وَدَعِي مَشَا وَجَوْنِ وَاللَّهِ لَوْ كَانَتْ الْحَبْرَةُ فِي بَدَنِ لَادَخَلْنَاكُمْ أَنَا هَذَا خَاصَتَهُ بِأَمْرِ هَذَا بِرَاهُنَّهَا

فرمود و غزله در احبها گوید علی از کثرت طلاق گفتن امام حسن ملول بود و بر منبر صحبت از حسننا
 مطلقا فلان کجوه مرگ از منبله همدا برخواست گفت والله ای مبرا المؤمنین ما درختن با و دهیم
 قدر که اراده او باشد اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد بگذارد و علی را خوش آمد و بدین سخن بران
 فطعه خواند **حکایت نقل یکی از معتقد و اظهرا شرف خویش بحسب شیخ با شیخ**
 وسط الطامة بشقرة صارته هذامة فبتك من جبهه عظامه وبتت غرا تغد انغامه
انا على صاحب الغمامة وضا الحوض الذي القيا اخو بني الله نك العلامه فد قال **اد**
 العامة انشاخوه عدا اكرامه وقر له عز عبد الامامة شقوه بجز کار دو شهر و غیره
 هدم برید و بنسبک بی برید و زمام بنان فالهذرا لاصصا التيف الناطع الذی کا بنسب
 از حوض حوض کوثر و در از علامه مهر بنوی که بر دو شرح حضرت رساله نم بود و سفت ذی بن پادشاه
 حبشه تا عبد المطلب گفته بود اولد بنها مده علام له علامه بن کفنه شامه کانشه الامامة ولکم
 نبر الرعاية الی یوم القیة و نعیم عمارة بر کسی بسن و عم الرجل سولان العام نجان العرب کافیل
 العجم نوح و حق اطلاق صاحب الحوض بر مر **بعضه** افکه مضطفیح با او گفت انک فی الاخره علی الحوض خلیفه
 و در فاشه سابقه کاشته و اقدای از دهر روایت کند که چون رضی شوخه حرب عمر بن عبد الوه
 شد پیغمبر فرمود از رضی با علی پس رضی نهان رفت پیغمبر عامه از سر خو برداشت و بر سر او
 و شمشیر خو با و داد و فرمود حاضر شانتک پس فریو اللهم اعینا قیترا اذ دم و ارا شمشیر صبا فارک
 شمشیر برنده بیبا برنده پس سپاد زن او استخوانها او را و اشکاد اگر باز بدی او بخالد فالله انرا من
 علی ام خدا و در شمشیر برده که کج نشود و خدا و ند حوض کوثر نزد قیامة برادر پیغمبر خا که خا و ند
 پیغمبر **بعضه** گفت چون بر سر نهاد مراد شناسان و برادر مؤمنان بن کواری و انکر که مر او را شناسان
 س اکبشته عباس بن امام اذ تو در با صفا ختم امامه از تو پیوز دیده اکبشته مهرت درون دیده
 هر قصه کرامه از تو مرثیه مناشه و بار از حجت **بعضه** که سعادت شها از با فشد در صفه
جز الله من عصبیا و عصبیه حیا و جوی حیا حوال هاشم شفق و عبد الله شهم

وینهان و اینها شمشیر المکارم و عروة الانبیا فعدکان فارسا اذا حركها
 بالفنا والصوایر اذا اختلف الابطال واستبک الفنا وكان حديثا لقوم
 الجاجم هاشم پسر عتبة بن ابی وقاص مشهور قال وشفق پسر ثور صدی محمد با الله پسر
 ابن زرقاء خراسی وینت ابع بدل از مضراع سادس مینر اید جزا ده اذ خدا خبریک و هم چه کرد
 خوب و پاکه افکنده شدند پیرا موز هاشم شفق و عبدالله از ایشان بود و معبد و بنهان و دو پسر
 هاشم خلدند بزرگوار و بها و عروه دور نشد چه بجهت پسر سواری چون حرب با نکتش شد مینرها و
 چون آمد و شد کرد مکدر لیران و به هم رشد نگنرها و بود سخن قوم زدن کاسها سرها، من جع
 که بر آمد بن شهادت یابند در طالع خو شهم سعاده یابند فردا که جزا، ان دهد خصم
 بهتر ز تو با صد عبادت یابند حکایت از اعثم کوند روز مرغی رضیفن ایت هاشم بن عتبه بن
 لبه و فاص داد و او بی شجاعت نبود و حمره بن مالک هم از اکتش پسر لشکر معاویه را در میان گرفتند
 درجه شهادت یافت و بعد از او شفق پسر ثور عیدک را پسر داشت او را هم بکشند پسر عتبه بن هاشم
 برداشت و او هم مقتول شد پس ابو الطیف عامر بن وائله کنانی پسر رفت و بی جراحت یافت با
 کشت پسر عبدالله بد بدل بزرقاء خراسی پسر رفت سخن عظیم کرد و اخر کشته شد و عین بن حنظل
 بمیدارفت این چهارمین اشک در حرکت یک سلسله خرب بر صقیر و ناز و نوزد نفا و از
 ما علی و انا جلد حازم و عین ز غرار صایر و عن یمنی مدج العنقم و غر سار
 و ایل الحضاریر، الفلبج مضر الجاجم و اقبلت هذان و الاکارم و الاردمین بعدلنا
 دعائهم و التوح فی النار فدیهم دائم العله حد یثقل صاحبه عز وجهه و سبارد سنجی و
 منیله و هو فابل بزرقا سطر هنب بن ارضی بن دهنه و الحضر من الحاء المعجم و المهنله اکثر العنقا
 و قلبها لشکر و جاجم العربی العنابل التي یجمع البطون فینسب لیهاد و نهم صیفر ایل سید ناز
 من و من جلد بیدارم در کار و در دست است هنت خداوند پسر نای برنده و از راست هنت
 مدج و از دست چیهنت منیله و ایل سیاعطاها میان لشکر پیرا موز من و منیله مضر است
 اصول

قبايل عرب رو کرده است قبيله همدان و بزرگترها و قبيله ازدايس مر فاد است و نهار
 حضرت خود در ميا مردم در پيونه همیشه است مس تا چند توان فکر و تا مل کردن و زد شمشیر
 و درین تحمل کردن هر چند که رفت و تر و خوشی خوبست خوش نیست بهر سقله نزل کردن
 اظها ملاول و اندو و نامر از فضل اعبا قبيله شبیا و صحت علی شبام فلم یجیحی
 بغير علی فالقبیل شبام مر غره نخت شدن از قله منقر ^{سید} و با قلد دم بر قبيله شبام پس جوان نکند
 مرا خشت بر قبيله شبام سر جمعیکه ندادند بد لکنه من هشتاد و چنان محبت بر بند من ک
 رفت یکا اینجام خاری و ندیم که شکافت خنجر سینه من مد فدر بعضی از مباحل عرب
 بزالتی ناء و نسبت ابعده من حیل و افر ب مزخنا و آمد نیرانا و اخلا انجنا
 موم آباد شتر و طی الحضا موم اقبیل انوف و لا فنا ^{سید} فاسبقوا فومایونیر و کلام
 و لا تقصوا و ترا و لا از کوا و لا قام من هم فایم فی حما لیجل ضبما اول بدع معرما
 الحنا الفخر و خول بی نام شدن و موم عهد و انا د کرده و الی الی جمع الی الی الی
 الجمع حصا سنکرزه و قبیل بوقبيله من مضر و هو فسر عبان و مراد از لا انوف و لا فنا نفع ربا
 و فصا و جاعه کرده و المعمر فایلم اداق منقر ^{سید} و در تر ناز بر دباری و نزدیک از خمش و فرود
 رند با نشها و بینام ترند بنارها هم عهدان ضمها اند بدتر کسیکه سیاسیر سنکرزه را انا د کرد
 قبيله فسر اند نیست هیچ بینها و نه همان پس بنا نوشتند کسرا بکنه و نه خونی و نه شکستند
 و در یافتند خونرا و نه اپناد از ایشان اپناده در مپا گروهی تا بردار دستی را با دفع کند آنچه
 ادا با بد کرد سر هشتاد خاعه بغایت ^{سید} که خانه ایشان زود هرگز رود هر چند که مال بینهایت
 دارند بکار شد کسی از ایشان خوشتر ابتهال و ما جابا فاضی الحاجاه الی الی
 انت و فضل من و ایندی و خطا با فاعف عتی و ظنیفک یاری جمیل فحقیقیا الی الی
 حس ظن تحقیق و دست کردن منقر ^{سید} یا معیوم من بو خداوند احسا و انعامی و بدر سینه که بخداوند
 گاهانم بر عفو کن و گمان من در توای پروردگار سگوشن پس دست کن یا معیوم من خوبی گمان من سر

مر آنچه دید

حجرت

ما یم که صد هزار طغیان از یم اقرار تبصیر و بعضی نادانیم فردا که حشاشنک و بدخواهد
 بو ما عجز و نیاز و چشم کر باندایم نصیح و در حق بحضرت یارن الهی لا تغدینی فانی
 مقرر بایک فدکانتی و ما الحیلة الارجائی بعفوک ان عفون و حسن
 فکر من دگر در خطاینا عضمتنا فاعلمی و فرعتی سن ندان میفرمایا ای پیغمبر بنیاد
 مکن در آنچه بدستیکه من اقرار کننده ام با آنچه بجهت بوده است از من نیست مرا چاره مکن
 امید من بعضوا که عفو کنی و حق گمان من بپایاست لغرنیز قدم مراد رکنا هان بدندان گرفتیم
 انگشتان خود را و کوفتم دندان خود را پار بنیان حجاب غفلت بردار باشد که شوز عمر خود
 بر خود دار چون بکناه خویش ارم افزار در پامرا بفضل خواهی بقفار نظر الناس لی
 خیرا و ای لشر الناس ان لا تعف عنی وین بد تخش طویل کافی قد دعیت
 کانت اجز بیهون الدنیا جنونا و بقی العترتینها بالتمنی فلو ان صدق
 الزهد فیها قلب لاهلها ظهر الحق هب ان بین یکا الساعة هو الا ای فدامها
 و احباس باز داشته شد و حیوانی دیوانه شدن و يقال جن الرجل جنونا علی صبغه فاله اسم
 فاعله نحو ذک و حم و الزهوا النظر الحسن و قوله تعار جال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ای حفظوا
 العهد بما اظهروه من افعالهم و قلب باز کو کردن از ثانی و سخن سپر فزراخ و قد دعیت له صبا و کافی تا
 مفید و حد او برک اشعار شد ملال بمرتبه که مجال سخن نیست منواند بود که اجز ناخبر او دارند
 لیکن اول ابلغ است میفرمایا کان پند مردم بمن خبر میدر دستیکه من هراپنه بدتر مردم اگر عفو کنی از
 و در پیش من جای باز داشته در از است کو با من بجهت خواند شد ام بر آن دیوانه میشود بیدار
 نیک دنیا دیوانه شد و نیست میشود فدکائی باز و کردن از دنیا پس اگر نباشد ان که در دست کم تر
 در دنیا باز کونه کم مزاهد نیاز است پس س ناکی بجاه خود شوم الوذ و زمره غافل شود
 بیخود پارید کر کن که نشیم فارغ و زهد و جهاد شو اسوه نصیحی قر العین کما
 للو حین علی سلاله الله و من کرمت طبایعکم لای اذاب مفصلة حسانی و

قَلَّتْ مَطَامِعُهُ نَغْطَى مِنَ الدُّنْيَا بَأْتُوا بِالْأَمَانِي وَتَابِئِكُمُ الْفِتْنَةُ مَا ذَا نَبْلَانِي إِذَا
 مَا عَاشَ مِنْ هَذَا النَّهْيِ فَإِنَّ غَدْرَ بَيْنَنَا لَأَنَامُ فَاصْبِرْ وَكَرْبًا لِيَجْمَعُوا لِمَعَا وَلَا تَكُ
 سَاكِنًا فِي دَارِ ذُلٍّ فَإِنَّ الذُّلَّ تَهْرَبُ بِالْهَوَايَةِ وَإِنْ أَوْلَاكَ ذُرُوكُمْ جَبَلًا فَكِرًا بِالشُّكْرِ
 مُنْظِلُوا اللَّسَانَ بِحَدِّ ارْتِاسَةِ شِدِّ وَتَفْضِيلِ فَاصْلِ كَرْدَنَ وَتَغْفِي بِوَشِيدٍ وَالْحَدِيثُ بِالْفَتْحِ الْحَادِ
 وَالْمَعْنَى جَمْعُ مَعْنَى الْمَقْصِدِ وَذَلِكَ بِأَجْزِمٍ مَعْنَى خَوَارِشٍ بِالسُّكُونِ بِالسُّكُونِ بِالسُّكُونِ وَتَفْضِيلُ
 مَيْتَرًا هَرَكَةً بزرگ باشد سرشها او از اسننه شو با دنها فاضل کرده خوب هر که اندک باشد ^{طنها}
 او پوشیده شو از دنیا انجامها امر و نمیداند جوانمرد که بچه میرسد چون زندگانی کند از خادشها
 پس اگر بنوفا نرکن با نور و زکار پس صبر کن و باش بخدا مشوره مفصل و مباحث ارشد در سر اخلا
 چه بدستیکه خواری پوسته باشد بخواری که کرده اند ترا خداوند کرم چیز خوب پس باش بشکر
 کشاده زبان س ابدت طمع ترا نکونار کند بر هر که طمع کنی ترا خوار کند زندها که در ^{در}
 فاعل کوشی ناخرج ترا مکرز کار کند امر بصبر ^{بصبر} فَمَا مَطَالِبُ مَصْبَاءِ مَارِئِ بْنِ
 الصَّبْرِ مَفْطَاحُ مَا يَرْجَى وَكُلُّ خَيْرٍ يَكُونُ فَاصْبِرْ فَإِنَّ طَالِبَ التَّلَاجِ قَرْنُهَا طَوَّاقُ ^{المخوذ}
 وَرَبَائِلُ بِاصْطِبَارٍ فاقبل هبهها لا يكون مطاوعه فرما بنوباری کردن رحمت اسبک
 بر جا بایستد و زود مینماید ^{سک} صبر کند با بچرخ سکه امید داشته شو و هر چیز بصبر میشود پس صبر کن
 و اگر چه دراز باشد شبها پس بنا که فرمان بردار سبیر جا ایستاده و بنا که با فانه شود بصبر
 گفته شود در شان او دورت نمیشود پس صبر که فضا سعاده باشد صبر است که ^ص مصبا
 عتاده باشد که صبر کنی زود مهربا کنی چپ که ترابان اراده باشند طی از کرا ^{مکرو}
 و بگو که مثل است بر حکم و مصلحت لا تکره الکره عند زواله ان الخوار ^{که}
 نزل مبیانه که نغمه در سفیل بشکرها ^{بشکر} طي المکاره کاشنه ^{بنا} بنابر از یکدیگر
 جدا شدن و استقلال خود یکبار ایستادن و لله متعلق بشکر و فی طی بکاشنه و اوصف نغمه مینماید ^{سک}
 دشوار مدارد شوار داشته اند زود امدا آن بدستیکه خادشها همیشه از یکدیگر جدا اند میانها

که خود مشغول نشو بشکران خدا بپرا که در طی دشواریها حاصلت سر کاه که زد و نسان بجای
 برسد و ز کردش اسنان بلائی برسد ز نهار بخورد غصه که از غایب ناکاه شو فتح و صفا
 برسد از شای جزا و اسو کمن منع از جابغصه سو موز الامرتعشیر و ز آه
 قل ما هو تنال آسئوه لیس امر المر سهل کله انما الامر سهول و خزون قطب
 الراحم ذار العنا خاب من یطلب شیئا لا یكون مقبرا اسان کن کار دارا تاوند کافی مد
 اندک باشد چیزیکه اسان کنی مگر که زود اسان شو نیست کار مرد اسان همه بن نیت کار مکر اسان
 و در شنها میجو اسان بر رسترا بیج بی بهر باشد هر که جوید چیزی را که نباشد همیشه طریق لطف
 و احسا کبرند و ذغایه عقل خوئی اسان کبرند با اقل نمانه سخن گو شو نکند هر کار که درو
 اسان کبرند امر بغینت شهرت زرقال و نوا خرف و اسان با فضا اذا هبت
 رباحک فاعنیتها فعبه کل خافیه سکون ولا تغفل عن الاختاینها فلا تکر
 الشکر مع یكون خفقان حسن باد و خافیه صفدیج مقد که مونت سما عینت خوبرها
 زاجع با و مینتر چون و زد باد ها تو پیر غنیمت شمارا ترا چنا بخلم هر نادر جهنده ارامت است
 غافل شو از نیک کردن در آن با دجه نمیدانیکه ارامت اسان کی خواهد بود سر تا چند جفا و
 اندیشه کنی فخر است که دیو نضر در شیشه کنی امروز که از دستت میاید کار حیف که عزیز
 مرد پشه کنه شکایت از جو و خجانی و زکاو و عو کحل و صطبا شکر که در هر که
 مبرائی اعز و عا الخطوبیون فظلمت الخطیبه کفرا عندی و بیتا البیر
 کیف یكون نکر شکر ای غیره مغیره الی مجهول منفرتا منفر شکر از روزگار من و نمیدانند که من
 غالب بشو و نر شها کارها بزرگ اسان پیشو پس روز میگذارد که متنباید مرا کار بزرگ که چه
 است سیدار کربان و شب میگذارد که منبایم او را صبر کمر چگونگی باشد سر انام که میکند خداد
 دور بیکار نمیرسد نا شفاق بغور من عجز میخیز او بخوام گفتن هر چند که میکند تعدد با جو
 اطهالك خورک و دست و کوا و خجندت با شرا صطر الله اذین و البان

اعْتَنَاهُ وَالْقَوْتُ اَفْعَى وَالصَّبْرُ ثَابِتِي وَاحْكُمْنِي خِزْيَا بِمَجْرَبِي هَتَّ طَبِي
 الكذبان بها افناع خوسند كذا بنده واحكام استوار كردن و نظی باززدن از ثا شيفر
 روزگار ادب كرد مرا و ذامه كند نيك كرد مرا و فون خوسند ساختن مرا و شكيبا پرورد مرا و استوا
 كرد مرا و روزگار از من باش تا بازدم انكس را كه بجهت من بود كه باز ميرد مرا س از جرح بسوی من و تنك
 باضرام و زكودش با م ادب یافته ام فارغ من شين كه من زین كنج خراب صد كنج مراد از
 یافته ام هي از فروتنی با من در و نفوس من رفيا خرعني لا تخضعن لمخلوق علي
 فَاِنَّ ذٰلِكَ وَهَرَمُنْكَ فِي الدِّيْنِ وَاسْتُرْ زَوْا لَللّٰهِ مَا فِيْ جَزَائِنَا فَاَمَّا الْاَمْرُ بِرِ الْكٰفِرِ
 وَالتَّوْبِ اِنَّ الْكٰذِبَ شَرُّ جَوْهٍ وَفَاعِلُهُ مِنَ الْبِرَّةِ مَسْكِينٌ مِّنْ مَّسْكِينٍ الْوَهْرُ الضَّعْفُ
 الخزانة بالكسر المكان الذي يخزن فيه المال والخزان جمعها وقال الجوهري المسكين الفقير
 بوس يقول المسكين شديدا من الفقير قال وقلت لا شر لي اضرانت فقال لا والله بل
 وقال الفقيه في روضه الفقير هو الذي لا مال له ولا كتب يقع موقعا من حاجته المسكين هو الذي
 يملك ما يقع موقعا ولا يكفيه و الفقير اشد خالا من المسكين وهذا هو الصحيح وعكسه ابو اسحق الرزقي
 ومصرع رابع اشار بابه انما قولنا اذا اردنا ان يقول له كن فيكون وقال لكاشي في الاصل
 كلمة كن صواب الارادة الكلية وبهونها كلمة الحضرة مبهرا فروتنی كن مرهيب افزنده با بر طمع چه
 بدرستی كه ان سستی است از تو در دین و بچود روز از خدا ارا پنجه در خزانة او سنج چه بنشیند ترا
 خدا مگرد و مپا كاف و ن بدرستی كه انكس كه تو امید میداری با و امید ار مپا با و از غلابی
 مسكين پیر مسكين است ای یافته از جانب حق نعمه و ناز دهنه مبر پیر مسكين است
 كوخین حق از غیر خدا بشو شك نیست تا امید میگردی باز ما احسن الدین و الدنيا اذا
 اجتمعا لا يبارك الله في الدنيا بلا دين لو كان باللب بزر واللب عني لكل كل البية
 مثل فارون لكما الرزق بالميزان من حكم يعطي الثلثين يعطي كل ما فون مينا
 ترا و و ما فون كسيكه او را دكنا باشد ميفر آنچه حق است بن و دينا چون جمع شوند بر كن كذا